علی دهقان
خبرنگار اعزامی به بم

# بم؛ جغرافیایی که پرسش‌هایش رهایت نمی‌کنند

...آن دورهـا هنوز صدایی دارد کـه هرازگاهی گمان می‌برم مرا می‌خوانـد و برای همین ترس وجودم را فرامی‌گیرد. بم برای من شـبیه سـایه‌ای شده است که هیچ‌گاه در سال‌های گذشته دستم را رها نکرده اسـت. چند سـال نخسـت بعد از لرزیدن بم، حتی در خواب نیز امانی نداشتم و بارها تمام بودونبود آرامشـم را ریشترهای بزرگ در نیمه‌شب له کردند. سفر کاری زیاد داشته‌ام، اما بدون تعارف فقط بم بود که وقتی از آنجا آمدم افسـردگی دسـتش روی شانه‌ام بود و از خودم به اندازه همه آوارهای آنجا ناراضی بودم که چرا رفتم، دیدم، گنجایشـش را نداشـتم و خموده بازگشـتم تا امروز که هرگاه صحبت از بم می‌شـود، یا سکوت می‌کنم یا از دلهره‌ای می‌گویم که امان نمی‌دهد. پنجم دی‌ماه ۱۳۸۲، حوالی سـاعت ۹ صبح شنیدیم که در حومه کرمان یک زلزله بزرگ آمده و همه خطوط ارتباطی را به هم ریخته است. ظهر سردبیر برگ ماموریتم را امضا کرد. با یک هواپیمای باری، همراه عباس کوثری و مجید سـعیدی راهی کرمان شدیم. فرودگاه کرمان سروشکل عجیبی داشت. همه چیز درهم بود. اندوه نگاه آدم‌ها درهم گره می‌خورد. به زور خود را در اتوبوسـی جا دادیم که آدم‌هایش از سـروکول هم بالا می‌رفتند. مسیر دوساعته تا بم، چندین ساعت طول کشید. ساعت ۹ شب بود، در جایی از حوالی شهر ایستاده بودیم. تاریکی، مطلق بود و صدای شیونی که از هر سو در دل تاریکی می‌پیچید. همان سیاهی شب کار خودش را کرد. انگار صاعقه‌ای خورده‌ام. وهم عجیبی حاکم بود. تصاویرش آخرالزمانی بود؛ از آن آخرالزمانی‌هایی که از چشم عبور می کند و بر استخوان می‌نشـیند. همه ساکت بودیم، حرفی نمی‌شد زد. نگاه به هر جای تاریکی که می‌خواست می‌رفت. هیچ مانعی برای توقف نگاه وجود نداشت. نور مهتاب می‌گفت که شهر یکپارچه روی زمین نشسته اسـت. ترکیب شـیون‌ها در صدای سکوت شـب، اتفاقی را که در بم رخ داد بود، سیلی می‌کرد و با سـرمای کویری توی صورت مـی‌زد. آن همه درد در وجود هر آدمـی می‌ماند. گاهی با خودم فکر می‌کنم، همه آدم‌هایی که بر حسب اتفاق بم را در روزهای نخست بعد از زلزله دیدند، حتما فراموش نمی‌کنند که روزی یک شهر ۱۲ ثانیه لرزید، فروریخت و چندده هزار زندگی و خاطراتی پر از شادی را در خود بلعید و کسانی را بر جای گذاشت که هرکدام با جغرافیایی کوچک یا بزرگ، آن زخم را میان خود تقسیم کرده‌اند. عکس‌هایی که از آن روزها بر جای مانده‌اند هنوز زبان گویایی دارند. تصاویر اصولا مردنی نیسـتند، زندگی آنها ماندگار است تا برای همیشه خاطرات تلخ و شـیرین از یاد نروند و تجربه‌های تلخ و شـیرین، راهکارهای پویاتری برای زندگی ارائه بدهند. نمی‌دانم چقدر از زلزله بم آموخته‌ایم و آنهایی که باید آن ویرانی را زیربنای آبادانی می‌کردند، تا چه حد توانسـته‌اند در مقابل تکرار تجربه اندوهناک دیگری در فرداهای نیامده بایستند. هنوز هم گاهی از میان اتوبان‌های شهرم، تهرانِ دودی‌رنگ که عبور می‌کنم، برج‌های به‌هم‌چسبیده تنم را می‌لرزاند. دست خودم نیست؛ بم از مقابل نگاهم عبور می‌کند. شـاید ربطی نداشته باشـد و قطعا نیز همین‌گونه است. ساخت‌وساز نوین ظاهرا می‌داند که چگونه جان آدم‌ها را در شـولای آهن و سیمان حفظ کند و تیمار آسودگی و شادی‌های کودکان باشد. پرسش را اما نمی‌شود نادیده گرفت. راه خودش را در ذهن آدم باز می‌کند. اگر این‌گونه نباشـد و ساخت و سـازهای اکنون بایدهای لازم را از بَر نباشند، چه باید کرد؟ حادثه که خبر نمی‌کند؛ مخصوصا اگر در پارادوکسـی تلخ، معماری از نگاه انسـان‌باور تهی شـده باشد و در «هواپویشی» پست‌مدرن به جای آنکه لبخند کودکان را ببیند، در پی ارضای مالی حجره‌های اقتصاد باشد. این چالش‌ها درست یا غلط، قطعا برای همه «بم‌زدگان» روزگار ما نیز در حالت‌های مختلفی وجود دارند و دست به کار دلهره می‌شوند. آنهایی که می‌سازند و همه آنهایی که امروز طرح و شکل عمارت‌های زندگی را نقش می‌زنند، باید معنای انسـان را بدانند و بدانند که چهاردیواری‌هایشـان محفل انس کودکان را زیر سقف آسمان، سقف می‌زند. بم باید نمادی باشد برای ترویج شعوری که انسان را می‌داند و انسان را رعایت می‌کند؛ مخصوصا در همه شهرداری‌ها و در همه ایدئولوژی‌های معماری که مفهوم شهر را از دل مصالح سخت بیرون می‌کشند و از آن جان‌پناهی بنا می‌کنند.

پنجم دی‌ماه یک سـمبل است؛ نشـانی که می‌گوید مرگ عمومی در بم باید مصداقی برای فهم عمومی در ضرورت ترمیم شهرها و ترویج دانایی از جایگاه انسان در «معنای زندگی شهری» باشـد. غیـر از این اگر حادثه‌ای رخ بدهد، بـاز هم مردن سـاده‌ترین کاری خواهد بود که آدم‌ها می‌توانند انجام بدهند. عین همان اتفاقی که ۱۹سال پیش بم را به یکی از غمگین‌ترین خاطرات شهری ایران تبدیل کرد. یک بار دیگر عکس‌های بم را ببینیم، کودکانی که چشمانشان روی زندگی بسته شـده است، آتش به جان انسان می‌زنند. هرگز آن روز دشـوار را در گورستان بم فراموش نمی‌کنم؛ پدری که از مقابل نگاهم عبور کرد، فرزندان دوقلویش را در آغوش گرفته بود. هرکدام سـر را به جهتی در آغوش پدر رها کرده بودند. جان نداشتند، به همین سادگی! عکسش را عطا طاهرکناره جهانی کرده است. آنها تمثیل نخل‌های داغ‌دیده بم شده‌اند. نگاهشان کنیم، رد عبور آن پدر در هیاهوی گورسـتان بم هنوز پابرجا مانده اسـت. تنها برای یک پرسش، از دیروز پنجم دی‌ماه ۱۳۸۲ تا امروز پنجم دی‌ماه ۱۴۰۱، برای آرامش و امنیت عاشقانه‌های کودکانمان زیر سقف خانه‌هایشان چه کرده‌ایم؟ لطفا شهرداران و معماران شهری پاسخ بدهند.

سینا رحیم‌پور
سردبیر شبکه شرق

# مشت صابر پر از غم بود

زلزله بم، ما را در تجربه‌اندوزی جلو انداخت. برای ما که سـاکنان شـهرهای مجاور بم بودیم و سن‌وسـالمان در نوجوانی و جوانی بود، برخی کلمات، مابازای تصویری پیدا کرده بود. تجربه زلزله و بیدارنشدن که خودش ترسی بود در روزهای بعد از زلزله که نکند باز زلزله شود و خواب باشیم. آنجا ما با مفهوم سوگ جمعی آشنا شدیم. با مفهومی به نام همدلی. با مفهومی به نام مرگ دسته‌جمعی.

سوز سـرمای استخوان‌سـوز صبح پنجم دی کرمان آن‌قدر زیاد بود که گویی زمیـن از غم بلعیدن فرزنـدان آدم، یخ زده بود. کم‌کم شـهر پر از ماشـین‌های غریبـه و آمبولانـس و صدای بالگرد شـد. فـردای آن روز که مدرسـه رفتیم، از آن جنب‌وجـوش نوجوانانه خبری نبود. مدرسـه سـاکنان جدیدی را در خودش جای داده بود؛ چادرهایی که وسـط زمین فوتبال پهن شده بود و به جای صدای همهمه، صدای ناله بود و مویه. به خاطر ندارم چند روز مدرسه به دلیل تبدیلش به سـکونتگاه موقت زلزله‌زدگان تعطیل بود، اما کمی بعد از اینکه ما به مدرسه برگشـتیم، به هر کلاس چند صندلی اضافه شد و ما هم‌کلاسی‌های جدیدی پیدا کردیـم که با ما تفاوت زیادی در درک تجربه از زلزله داشــتند. یکی پدر و مادر از دسـت داده بود، یکی خواهر و برادر، یکی همه خانواده و دیگری آرزوهایش زیر آوار جا مانده بود. آنجا ما با مفهومی به نام افسـردگی آشنا شدیم. تقریبا تا پایان سال هر روز در مدرسه صدای یک گریه یا دعوا بلند می‌شد. یکی از هم‌کلاسی‌های جدید ما پسـری بود به نام «صابر». صابر کلکسیونی از مفهوم ازدست‌دادن بود؛ پدر و مادر، عمه و دایی و پدربزرگ و یک خواهرش را از دسـت داده بود. او مانده بود و دو خواهر و مادربزرگی که به گمانم پاهایش خرد شـده بود. صابر از زلزله جان سالم به در برده بود. پسری با استخوان‌بندی درشت و محکم که پشت لبش هم سبز شـده بود. او استعداد عجیبی در فوتبال داشـت. برای ما که آن سال‌ها عاشق فوتبال بودیم و از هر فرصتی برای دویدن در زمین خاکی، آسفالت و چمن اسـتفاده می‌کردیم، صابر پایه خوبی برای رفاقـت و البته انتخاب اول همه برای هم‌تیمی‌شـدن بود. خصوصیت اصلی صابـر این بود که هر کجای زمین که توپ به پایش می‌رسـید، اگر شوت می‌کرد حتما داخل چارچوب بود. با سر پایین پاس دقیق می‌داد. قدرت پایش هم از ما بیشتر بود. برنده هر تنه‌به‌تنه‌شدنی هم صابر بود. با همه ایـن خصوصیات، صابر حتما انتخاب اول هر مربی و هر تیمی در آن سن‌وسـال بود. ما فکر می‌کردیم صابر حتما بازیکن سرشناسی در آینده می‌شود و دروغ چرا، به آینده‌اش حسودی هم می‌کردیم.

در روزهای پایانی سال تحصیلی یک اتفاق صابر را از ما جدا کرد. نمی‌دانم آن روز آقای انجم شـعاع که معلم ادبیات ما بود از چه چیز آن‌قدر خلقش تنگ بود و منتظر یک اتفاق برای انفجار. در یک بگومگوی کلاسـی، او صابر را زیر بار کتک گرفـت و صابر هم احتمالا همه خودش را یک‌جا جمع کرد و چند مشـت حواله معلم کرد. صابر از کلاس بیرون رفت و دیگر به مدرسـه برنگشت. رفتنش شاید مرگ تازه‌ای درون او بود. تابستان آن سال به یک مکانیکی رفت و شاگرد مکانیکی شد و مدرسه را برای همیشه رها کرد. ما هرجا که می‌خواستیم شانس بردمان در فوتبال بیشتر شود، صابر را خبر می‌کردیم و او هم که عاشق فوتبال بود، خودش را می‌رساند و با همه خستگی‌اش، در زمین فوتبال بدون خستگی می‌دوید. ما بعدتر دیگر از صابر خبری نداشتیم. منتظر بودیم نام او را در تلویزیون و به‌عنوان یکی از بازیکنان شاید مس کرمان بشنویم که در زمین فوتبال خوش می‌درخشد. اما زمانه سرنوشت دیگری را برای صابر رقم زد.

او چند سـال بعد در یک نزاع در نزدیکی محل کارش، با همان مشت‌هایی که احتمالا خشم فروخورده از زلزله به بعد در آن نشسته بود، جان یک نفر را گرفت. ما زمانی خبر صابر را شـنیدیم که چهارپایه از زیر پایش کشیده شده بود و صابر و همه آرزوهایش از طناب آویزان شده بودند.

سرنوشـت صابر می‌توانست همان چیزی باشد که ما به آن حسودی کنیم و او امـروز روزهای پایانی فوتبال حرفه‌ای‌اش را در یک تیم دسـته‌اول تجربه کند. اما بـرای من فقط همین خاطره از او باقی مانـده. صابر حتما قبل از این اتفاق مرده بود؛ زمانی که چشـمش را بعد از زلزله باز کرده بود و دیده بود تنهاتر از هر وقت دیگری است و چند سال بعد، خردخرد، غم آن روز را در مشتش گره کرد و بر سر و صورت مقتول کوبید.

عکس: سهند تاکی، شرق

## گفت‌وگو با پیروز حناچی ۱۹ سال بعد از زلزله بم

# هنوز آسیب‌پذیریم

## مدیریت بحران در ایران هوشمندی لازم را ندارد

فرانک جواهری

**نزدیک به دو دهه از زلزله بم می‌گذرد، بیش از ۳۰ هزار نفر جان خود را از دسـت دادند و زنگ خطری برای نحوه مدیریت بحران در کشـور به صدا درآمد. به همین منظور ۵ دی‌ماه، بنا بر تصمیم شورای‌عالی انقلاب فرهنگی، «روز ملی ایمنی در برابر زلزله و کاهش اثرات بلایای طبیعی» نامیده شـد. در شرایطی که کشور به علت تخلفات در ساخت‌وساز فاجعه متروپل را پشت سر گذاشته است، این سؤال را بار دیگر می‌پرسیم که ایران، به‌خصوص تهران چقدر در برابر زلزله آماده است. پیروز حناچی شهردار سابق تهران و رئیس دو دوره شورای عالی معماری و شهرسـازی است. او در این گفت‌وگو از اهمیت فاجعه بم در تغییر نگاه به مدیریت بحران می‌گوید. خاطرات او از سال ۸۲ حاوی نکات فراوانی اسـت؛ زمانی که فرانسوی‌ها زودتر از مسـئولان داخلی فهمیدند در بم چه اتفاقی افتاده و عده‌ای به خاطر امداد اشتباه قطع نخاع شدند. بعد از زلزله بم طرح‌های فراوانی با تغییر دولت نیمه‌کاره ماند و هنوز مدیریت بحران در ایران هوشـمندی لازم را ندارد و همین نگرانی را نسـبت به وقوع حوادث طبیعی آینده بیشتر می‌کند.**

**● روز پنجـم دی ماه مصادف با واقعه زلزله بم اسـت و به همین خاطر این روز ایمنی در برابر زلزله نام‌گذاری شده، به نظر شما شرایط تهران از نظر ایمنی در برابر زلزله چطور است؟**

پنجم دی ماه زلزلـه‌ای در ایران اتفاق افتاد که از جهاتی منحصربه‌فرد و نادر بود. می‌شـود گفت اولین زلزله شـهری ایران در دوره معاصـر بود، ما زلزله‌های زیادی را در کشـور تجربه می‌کنیم ولی اینکه گسـل در زیر شهر با شرایطی خاص فعال شـود، در این مقیاس نداشتیم. بم نمونه‌ای کوچک از سایر شهرهای ما بود و میزان آسـیب‌پذیری ما را نشـان داد. اگر نقشه پهنه‌بندی زلزله آن موقع را نگاه کنید، می‌بینید بم در نقطه انتهایی منطقه خطرپذیری اسـت. یعنی تصور شـما این اسـت که در این منطقه زلزله نمی‌آید، ولـی این اتفاق افتاد. مطالعه دقیق و عمیقی ظرف یک دهه اخیر درمورد تهران نشـده ولـی در آخرین مطالعه‌ای که جایکا (مرکـز همکاری‌های بین‌المللی ژاپن) انجام داده بود یک سـناریو حادثه را براسـاس فعال‌شدن هر کدام از گسل‌های شناخته‌شـده و اصلی تهران انجام داده بود و اساسـا ایده بافت فرسوده از همین گزارش بیرون آمد. تهران دو گسل شناخته‌شده اصلی داشت: گسل مشاء-فشم و گسل ری.

گسل مشاء-فشـم، انرژی بیشتری را آزاد می‌کند و ایده‌های اولیه در مطالعات ژاپنی‌ها این بود که تلفات در شـمال شـهر بیشتر خواهد بود. ولی وقتی که شیوه سـاخت را در کل تهران بررسی کردند، متوجه شـدند در مناطق جنوبی به دلیل تنیدگی، تراکم بالا و فرسـودگی این آمار بالاتر خواهد بود. الان نسبت به آن موقع وضعیت بهتری داریم با فرض اینکه سـاختمان‌هایی که نوسازی شدند می‌توانند در برابر زلزله مقاومت کنند.

ولی می‌خواهم در مورد بم از زاویه دیگری به موضوع نگاه کنم. سـفیر ایران در فرانسـه، در آن تاریخ آقای خرازی بود. ایشان می‌گفت؛ چهار صبح آمدند و به من گفتند در ایران زلزله‌ای اتفاق افتاده که در کتگوری کمک‌های ما اسـت و سـازمان شـرایط اضطراری آنها درخواست داشـت اجازه ورود هواپیماهای فرانسوی را به تهران و کرمان بگیرد. ایشـان می‌گفت؛ من سـاعت شـش یا هفت صبح با تهران تماس گرفتم، اما کسـانی که فکر می‌کـردم درمورد زلزله بدانند هیچ‌کدام اطلاعی نداشـتند! شـاید تفاوت ما در این بود اگر خدای نکرده، اتفاقی مشـابه در دورترین نقاط کشـور بیفتد آیا هوشـمندی ما به اندازه زمان بم اسـت یا بهتر شـده است؟ در دنیا سـازمان‌هایی از جنس نظامی وجود دارند، ما قبل از انقلاب، سـازمانی به اسـم سازمان دفاع غیرنظامی کشور داشـتیم و الان ترکیبی از هلال احمر، بسیج و اورژانس، این مأموریت را انجام می‌دهند و هیچ‌کدام به تنهایی مسـئولیت ندارند. البته ما قوانینی مانند قانون مدیریت بحران کشـور داریم، ولی آن هم این سـازمان را ایجاد نکرده اسـت، یعنی سـازمانی به وجود نیامده که هوشـمند باشد و دائما همه جا را مانیتور کند. مثلا فرانسـوی‌ها از طریـق اطلاعات ماهواره‌ای کل جهان و ایـران را رصد می‌کنند و در مواقع بحران فعال می‌شـوند. در حقیقت برای آنها حکم مانور آمادگی را دارد و آمار می‌دهند ما در ۳۶ سـاعت اول چند نفر را از زیر آوارها زنده درآوردیم. هرکجای دنیا که اتفاقی از این جنس می‌افتد سریع خودشان را به منطقه می‌رسـانند. دیسـیپلین آنها نظامی اسـت، تجهیزات را دارند، نیاز به پشـتیبانی ندارند، به شـدت آموزش‌دیده هسـتند و نهایتا امکانات آنها متناسب با مأموریت‌های آنهاسـت. در روزهایی که حادثه اتفاق می‌افتد آب و برق قطع است، شرایط بهداشـتی مثل روزهای قبل نیست، غذا، آب و امکانات ساده وجود ندارد و افراد باید آموزش‌های لازم را دیده باشـند تـا بتوانند به دیگران کمک کنند. مثلا در زلزله بم تعداد کسانی که قطع نخاع شده بودند کم نبود، وقتی شما دست کسی را بگیرید تا او را از زیر آوار بیرون بکشـید، اما بدن شخص زیر گیر کرده باشد در نهایت عارضه‌ای ایجاد خواهد شد. یکی از مشکلات ما زمان زلزله این است که همه برای کمک‌کردن به منطقه می‌روند و بزرگ‌ترین معضل روزهای اول هستند.

تجربـه بم، متفاوت بـود، زلزله روز جمعـه اتفاق افتاده بود و روز دوشـنبه آقای خاتمی بـه منطقه آمد. در فرودگاه بم در جلسـه‌ای همه مدیران مربوطه گزارش دادند. به یاد دارم که شـهید کاظمی آن موقع فرمانده نیرو هوایی سـپاه بـود و با لهجه اصفهانی‌اش گزارش می‌داد که ما پروتکل‌های عادی‌مان را عملا کنار گذاشـتیم و از عصر جمعه تا صبح شـنبه حدود ۱۵۰ هواپیما در فرودگاه بم نشـاندیم. نهایتا بیش از حدود هشت هزار نفر که مریض بدحال بودند را به سایر نقاط کشور رسـانده بودند. آقای کاظمی می‌گفت؛ آقای خرم (وزیر راه وقت) در برج مراقبت بود، شـهید سلیمانی در سـالن فرودگاه بود که در آنجا مریض‌های بدحال را می‌آوردند و من هم برای هدایت هواپیما در اپرون بودم و لابه‌لای اینها هلی‌کوپترهای ما در شب برای امدادرسانی پرواز می‌کردند.

در بازسازی هم تجربه متفاوتی داشتیم؛ روزهای اول، این موضوع مطرح شد که وقتی اینجا این‌قدر ناامن اسـت باید در جای دیگری شـهر را بسازیم. غافل از اینکه ما تا ۲۰۰ کیلومتر به سمت غرب، ۴۰۰ کیلومتر به سمت شرق و حدود ۱۵۰ کیلومتر به سـمت جنوب منطقه آباد دیگری مثل بم نداشـتیم و شـمال هم که کویر لوت بود و این ایده که شـهر را اساسـا جابه‌جا کنیم نفی شد و اصرار بر این بود که شهر باید در همان‌جا سـاخته شود (برخلاف لار و طبس که شهر جابه‌جا شد و خرابه‌ها باقـی ماندند) در واقع اگر زلزله دلیل تخریب بم بوده دلیل احیای بم هم هسـت. گسـل‌های زیر شهر بم آب زلالی را در اختیار قرار می‌دهند و علت فضای کشاورزی و نخلسـتان‌ها در بم گسـل‌ها هسـتند و به همین جهت تصمیم بر این شد تا شهر در مکان خودش بازسـازی شود اما مقاوم و با هویت. تجربه بم برای اولین بار یک تجربه کیفی در طراحی بود و شـعار «مشـارکت، هویت، پایداری» را داشـت؛ این شعار بازسازی زلزله بم بود. وقتی رهبری در روزهای اول به منطقه بم سفر کردند به این نکته اشـاره کردند. ولی این ایده‌های طراحی به نتیجه کامل نرسـید یعنی بعد از تغییر دولت و مدیریت این کار اتفاق نیفتاد. ما شـش هزار واحد مسـکونی ۸۰متری توسـط مشاورین جوانی که با همکاری بنیاد در منطقه مستقر شده بودند، طراحـی کردیم و بـرای اولین بار امکان این را فراهم کردیـم تا مردم در طراحی و بازسـازی احسـاس مشـارکت کنند، منتها بعد که دولت تغییر کرد این نگاه‌ها هم تغییـر کرد. آن چیزی که در زلزله بـم آه از نهاد ما درآورد، قطع‌کردن درختانی بود که در خیابان‌های اصلی بودند، بدون فضای سـبز نمی‌شـود در بم زندگی کرد! آن موقع در دبیرخانه شـورای عالی، ما طرح جامع بـم را تازه تهیه کرده بودیم و حد و نصاب واحدهای مسـکونی در بم حدود ۴۰۰ مترمربع بود. یعنی مردم ترکیبی از فضای سـبز و مسکن را داشتند؛ در واقع بدون فضای سبز نمی‌شود در آنجا زندگی کـرد مخصوصا در فصل گرم سـال و در توفان‌های ۱۲۰روزه‌ای کـه در آن منطقه معروف اسـت. آن‌وقت دوستانی به آنجا آمده بودند و درختان اکالیپتوس ۷۰ساله را قطع کردند، اینها از خاطرات بد بود و امیدوار هسـتیم هرگز تکرار نشـود. در هر صورت باید این سـؤال را از خودمان بپرسـیم که اگر خدای نکرده زلزله دیگری در ایران اتفاق بیفتد و بخواهیم بدانیم حادثه در کجا و با چه شدتی شکل پیدا کرده آیا در صورت زنگ‌زدن به مسـئولین آنها باخبر و هوشیار خواهند بود یا خیر؟ البته من نمی‌خواهم زحمات همکارانمان را در بنیاد مسـکن یا در هلال احمر نادیده بگیرم، اینها در زلزله‌ها نهایت سعی‌شـان را می‌کنند ولی وقتی زلزله‌ای در منطقه شهری اتفـاق می‌افتد باید مثل منطقه نظامی با آن برخورد کنیم؛ منطقه را محصور کنیم، جاده‌های ارتباطی را کنترل کنیم و دیسیپلین نظامی را در عین ملاطفت و عطوفت عمومی بـرای حادثه‌دیدگان حاکم کنیم و فقط افـراد آموزش‌دیده را وارد منطقه کنیم چون وقتی چنین اتفاقی می‌افتد افرادی که آنجا زندگی می‌کنند، حالت عادی ندارند (حتی مسـئولین) و خودشان به اندازه کافی مشـکلات دارند؛ از این جهت اینها تجربیاتی است که بعد از سال‌ها حادثه اندوخته شده است.

**● به نظر شـما بعد از زلزله بم و تشـکیل سـازمان مدیریت بحران آیا این خلأ مدیریت بعد از حادثه تا حدودی جبران شده است؟**

مدیریت بحران سـه قسـمت دارد: اقدامـات قبل از حادثه، هنـگام حادثه و بعـد از حادثه. معمولا بعد از حادثه بنیاد مسـکن ایـن کارها را انجام می‌دهد و به گونه‌ای متبحر شـده اسـت؛ چون ستاد مقابله با سـوانح در بنیاد مسکن بعد از زلزلـه رودبار و منجیل به وجـود آمد و الان هم بنیاد و تجربیات آن سـتاد در بازسـازی به کار می‌آیند. در هنگام حادثه ما مشـکلات زیادی داریم و موقعی که منطقه‌ای دچار زلزله می‌شـود، برای هماهنگی‌های سـتادی و اینکه هر کسـی وظیفه خودش را بداند، مشکلاتی وجود دارد. ۳۶ ساعت اول اصطلاحا گلدن‌تایم محسـوب می‌شـود؛ یعنی اگر کسی در آن ۳۶ سـاعت مجروح بوده باشد، اگر او را نجات دهید احتمال زنده‌ماندن او بسـیار بالا مـی‌رود؛ به‌همین‌خاطر می‌گویند در آن ساعات از دستگاه‌ها یا سـگ‌های زنده‌یاب استفاده کنید یا مثلا ماشین‌های مکانیکی اصلا نباید کار کنند؛ چون اگر در جایی که آوار شده بیل مکانیکی کار کند کسانی که زیر هسـتند از بین می‌روند. از این جهات ما هنوز دچار مشکل هستیم. در واقع امکانات را داریم و سـازمان‌ها هسـتند؛ اما به جهت فرماندهی لحظات اول و آموزش تخصصی مشکلاتی وجود دارد. ما نباید منتظر شویم تا جلساتی در دولت تشـکیل شود یا وزیر کشور جلسه‌ای تشکیل دهد، اگر حادثه‌ای اتفاق افتاد افرادی که دائما کشـور را مانیتور می‌کنند، باید قبل از اینکه فرمانی صادر شـود خودشان را به آن منطقه برسانند و فقط با درجه‌بندی حادثه و آمادگی‌های قبلی بـه انجام مأموریت بپردازند. ما در این بخش هنـوز خلأ داریم. امکانات را داریم؛ ولی هوشـمندی لازم را به صـورت کامل نداریم. برای قبل از زلزله ما مؤسسـه پژوهشـگاه زلزله را داریم که یکی از معتبرترین مجموعه‌های مطالعاتی زلزله در دنیاست؛ ولی وقتی دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی به اندازه کافی منابع لازم برای مطالعات آمادگی نداشته باشند، نمی‌شود انتظار زیادی از آنها داشت.

**● آیا دستورالعمل یا پروتکلی برای فردای زلزله در تهران وجود دارد؟**

کلیاتی وجود دارد؛ مثلا در شـهر تهران برای حوادثی که ۳۰۰ یا ۴۰۰ نفر درگیر تلفات باشند، شهردار تهران از طرف وزیر کشور مسئولیت دارد؛ اما اگر تعداد بالاتر باشد، وزیر کشـور مسئولیت مستقیم دارد و مسـئولیت اصل قضیه با وزیر کشور اسـت؛ اما هوشمندی لازم برای لحظات اولیه بحران بسیار مهم است. به عبارتی اگر وزیر کشـور جلسه‌ای تشـکیل ندهد، سـازمان مربوطه نمی‌داند وظیفه‌اش چیسـت و باید چه کار کند. در مثالی که برای شـما زدم، گفتم سـازمانی که در فرانسـه بود، گفته بود زلزله بم در کتگوری کمک‌های ما است و تجهیزات ما الان آماده هستند، فقط می‌خواهیم برای ورود هواپیماهای‌مان اجازه بگیریم. در واقع آنها منتظر وزیر کشورشـان نشـدند؛ بلکه یک سـازمان آماده‌ای هستند که دائما دارنـد همه جای دنیا را مانیتور می‌کنند و ما چنین چیزی را در کشـورمان به این شکل نداریم و این نقیصه ماست.

**● پیش‌بینی می‌کنید که مثلا اگر امروز در تهـران زلزله بیاید، روز بعد از زلزله چه شکلی خواهد بود؟**

در همـان مطالعـه‌ای که جایکا انجـام داده بود درباره پیش‌بینی سـناریوی حادثه، این بود که مثلا در بدترین ساعت روز که همه مردم در خانه‌هایشان هستند اگر زلزله‌ای با بیشـترین شدت ممکن در گسـل‌های تهران فعال شود، چه اتفاقی می‌افتد. مثلا همه فکر می‌کردند تلفات ناشی از زلزله بالاترین آمار تلفات خواهد بود؛ اما مطالعات نشان داد تلفات اصلی ناشی از انفجار لوله‌های گاز خواهد بود. با وجود همه این اقدامات زلزله کوبه به ژاپنی‌ها نشـان داد که بسـیار آسیب‌پذیر هسـتند، شش هزار نفر در این زلزله کشته شـدند و شهردار کوبه خودکشی کرد؛ ولی یک نقطه عطف در مطالعات ژاپنی‌ها شد؛ یعنی آنها هم برای اولین بار زلزله شـهری شـدید را تجربه کردند در کوبه، اکثر شـریان‌های اصلی و پل‌های بتونی تک‌پایه واژگون شده بود و اساسا مسیر کمک‌رسانی را بسته بود، مثل این می‌ماند که در اتوبان تهران - کرج یک‌دفعه تمام این پل‌های عریض بتونی واژگون شـوند و اتوبـان تهران - کرج را ببندند و در بقیه مسـیرهای اصلی هم این اتفاق بیفتد. بعد از مطالعه آن زمان یک اقداماتی انجام شـد، من به یاد دارم در سال‌های ۸۰ تا ۸۴ دولت برای مقاوم‌سـازی بیمارسـتان‌ها و پمپ‌بنزین‌ها و مکان‌هایی که در شـرایط اضطرار می‌بایست سـرویس بدهند، اعتباراتی تخصیص داد. حتی محل اقامت مسئولان درجه یکی را که در شرایط بحران باید زنده باشند و تصمیم‌گیری کنند، مقاوم‌سازی کرد. شناسـایی نقاط آسیب‌پذیر در تأسیسات زیربنایی مثل آب، برق و گاز که اینها به طور اتوماتیک بر اثر لرزه قطع اتوماتیک داشته باشند و قطع شـوند، نقاط این کار هم شناسایی شـد و فکر می‌کنم برای گاز این کار انجام شد. بحث مقاوم‌سازی سـاختمان‌ها بود که آن زمان به‌عنوان بافت فرسوده شناخته شـد؛ ولی الان خیلی وضعیت‌مان نسـبت به آن زمان فرق کرده است، آن زمان ژاپنی‌ها در این مطالعات در صورت شـدیدترین زلزلـه در تهران تلفات ۴۰۰ هزار نفـر را پیش‌بینی کرده بودند؛ ولی این آمارها دینامیک اسـت. من بعد از آن دیگر مطالعات کامل و جامعی درمورد تهران ندیدم (چه زمانی که شهردار بودم و چه زمانی که در دانشگاه و دبیرخانه شورای عالی بودم).

**● از زمانی که زلزله بم اتفاق افتاد، در قوانین نظام مهندسـی یک‌سری تغییراتی در زمینه مقاوم‌سـازی اتفاق افتاد؛ یعنی ما پیشـرفت نکردیم یا تخلفات اتفاق افتاده است، مثل ماجرای متروپل.**

بخش‌هایی از مقررات ملی اصلاح شـد، مثلا به یاد دارم همان دوشنبه‌ای که برای زلزله رفته بودیم (جمعه زلزله بود و ما دوشنبه رفتیم)، وقتی به ساختمان‌ها نگاه می‌کردیم، حتی سـاختمان‌هایی که خود ما برای مسکن کم‌درآمدها ساخته بودیم، خرپشـته‌ها جدا شده بود و بعضی از این خرپشـته‌ها بر اثر ضربه از روی بام سـاختمان جدا شـده بود و جلوی سـاختمان افتاده بود (یعنی چهار طبقه پایین‌تر) و این هم نشـان‌دهنده شدت زلزله و هم نشـان‌دهنده ایراد در آیین‌نامه بود. ایراد در آیین‌نامه اصلاح شـد؛ ولی واقعیت این اسـت که بازسازی بم فقط با یک مؤلفه پایداری نیسـت، اگر شـما فقط مؤلفه پایـداری را در منطقه‌ای مثل بم در نظـر بگیرید، قوطی کبریت‌های ۸۰متری که بادبند دارد، فقط یک سـرپناه مقاوم اسـت؛ ولی ربطی بـه بم ندارد؛ یعنی در شـرایط اقلیمی بم چنین چیزی جواب نمی‌دهد، این نشـان می‌دهد که ما در این زمینه‌ها باید به‌شـدت پژوهش کنیم و دنبال نمونه‌هایی باشـیم که براساس معماری بومی منطقه‌ای خودمان در هر منطقه مقاوم‌سـازی انجام دهیم؛ وگرنه همه کشور چه در مناطق شهری و چه در مناطق روسـتایی شـبیه هم می‌شود. ما یکی از کشـورهایی هستیم که تنوع اقلیمـی و تنوع جغرافیایی داریم و این باعث شـده تنوع معماری فراوانی هم داشـته باشیم، مثلا شما در سـاحل خلیج فارس یک نوع معماری دارید و در مناطقـی مثل اردبیـل و جلفا یک نوع معماری داریـد، در منطقه گیلان یک نوع معماری و در مناطق کویری یک نوع معماری دیگر، تنوع عجیب و زیبا و متنوعی داریم که این خصیصه ما هسـت و اگر ما به این خصیصه توجه نکنیم و به اندازه کافی برای آن وقت نگذاریم و مطالعـه نکنیم و برای آن در مراکز تحقیقاتی‌مان و دانشـگاه‌هایمان راهکار پیدا نکنیم، وقتی در جایی مثل بم زلزله می‌آید، چیزی که نهایتا می‌سازیم جنگی به دل نمی‌زند. البته ما در بم تا ۵۰ درصد راه را رفتیم؛ ولی سازمان نظام مهندسی بم صرفا نگاه پایداری داشت؛ یعنی اصلا به چیزهای دیگر کار نداشت و می‌گفت این سازه باید بتواند زلزله هفت ریشتری را جواب دهد و به هیچ عنصر دیگری کار نداشـت؛ ولی کیفیت، مجموعه‌ای از این عوامل است که در کنار هم قرار می‌گیرند.

مهم داشتن این نگاه است که ما باید با زلزله زندگی کنیم، الان در هر لحظه هر تصمیمی که می‌گیریم، ایـن را هم باید به‌عنوان یک مؤلفه در نظر بگیریم که اگر زلزله آمد چه؟ مثلا داریم ساختمان می‌سازیم یا اگر داریم مجوز می‌دهیم، مجوز را روی حریم گسـل ندهیم. یکی از نگرانی‌های من این است که حریم گسل‌ها را شناختیم و حریم برای آن تعیین کردیم؛ ولی اگر کسی که در شهرداری دارد مجوز می‌دهد، بـه این نکات توجه نکند و برای آن منطقه‌های ممنوع مجوز دهد چه؟ اگر بعدا برای آن اتفاقی افتاد، نباید خودمان را شماتت کنیم؟

**● این خطر وجود دارد که ایمنی فدای سود حاصل از ساخت‌وساز بی‌رویه شود؟**

زمانـی تلویزیون یک تبلیغـی را درمورد یک محصول نشـان می‌داد که طرف می‌گفت کیفیت اتفاقی نیست. اگر شما می‌خواهید به کیفیت دست پیدا کنید، باید منابع و برنامه داشـته باشید. اگر شـما می‌خواهید در حوزه مدیریت بحران موفق شـوید، باید بهترین متخصصان مدیریت بحران و بهترین کسانی که زلزله و حوادث بعد از زلزله را می‌شناسـند، برای این کار بگمارید و آن کسـانی که در شهرداری‌ها پروانـه می‌دهند و کسـان دیگری که در حوزه شهرسـازی دخالـت می‌کنند، باید بهترین‌هایی باشـند که این موضوعات را می‌شناسـند و می‌داننـد باید چه کاری را انجام دهند و چه کاری را انجام ندهند. اگر چنین چیزی نبود، باید نگران باشیم.

**● به نظر شما ما از تجربه زلزله بم درس گرفته‌ایم؟ و آیا شما نمره قبولی می‌دهید؟**

در بعضی از قسـمت‌ها بله و در بعضی از قسـمت‌ها خیر. مثلا تجربیاتی که همکاران ما در بازسـازی بنیاد مسـکن بعد از زلزله پیدا کردنـد، خیلی تجربیات ارزنده‌ای اسـت و قطعا بهره‌وری آن می‌تواند بالاتر از این برود. این سازمان تقریبا ۱۰ زلزلـه بزرگ بعد از انقلاب را تجربه کرده اسـت و این شـانس را داشـته که مدیرانش خیلی عوض نشوند، شاید در وزارت مسکن یا وزارت کشور چنین چیزی نباشـد. این سازمان‌ها و وزارتخانه‌ها یک دوره‌ای کن‌فیکون شدند، از این نظر قابل استناد است. هلال‌احمر چیزی بین ان‌جی‌او و سازمان بین‌المللی است و از خیلی جهات امکانات خوبی دارد و انبارهایی که معمولا برای آمادگی در شرایط بحران ذخیره می‌کند، خوب توسـعه پیدا کرده و اینها وجوه مثبت است؛ ولی نمی‌توان آسیب‌پذیری را کتمان کرد.

عکس: عطا طاهرکناره

لیلا، همسر امین

امین

قاسم

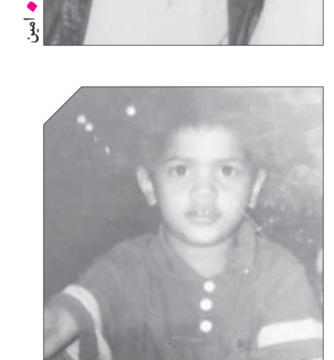

علی‌اکبر

# غریبانه، پدرانه

## ۱۹ سال پس از زلزله بم روزنامه «شرق» به سراغ مردی رفته که عکس او با جنازه ۲ پسرش نمادی از این زلزله مهیب شد

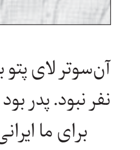

محمدجواد رحیم‌نژاد

زمین دیوانه مستِ تیغ در دست، زمان مضطرب و آسـمان هم به زاری نشسته بود. پس چه کسی باید سـنگینی بار این غم را روی شـانه‌های خود می‌گذاشـت؟ لیلا هم نبود کـه لالایی بخواند. آن‌سوتر لای پتو با شانه‌های شکسته و چشمان باز، او هم مرده بود؛ اما یکی بود اگر سه نفر نبود. پدر بود که برای علی‌اکبر و قاسم و لیلا و زمین و زمان و آسمان لالایی بخواند.

برای ما ایرانی‌ها داستان زلزله بم یکی داستان است پر آب چشم. با اینکه ۱۹ سال گذشته؛ اما هر خط و هر صفحه این کتاب را که بخوانی، محال است از ظلم زمین سر به آسمان نیاوری. اگر بخواهیم برای جلد این کتاب عکسی انتخاب کنیم، تصاویر زیادی از این حادثه در ذهن ما وجود دارد که مهم‌ترین آن عکسی است که عطاالله طاهرکناره در بهشـت‌زهرای بروات بم ثبت کرده اسـت. عکسـی که برنده یکی از جوایز معتبر عکاسـی دنیا نیز شد. نمایی از پشت سـر پدری که جنازه دو پسرش را روی شانه‌های خود گذاشته و به قبرستان آمده تا آنها را دفن کند. یک قاب عکس سه‌نفره پدر و پسری که فشرده‌ای از تمام غم بم را در خود جای داده بود و دل هر آدمی را به درد می‌آورد.

امیـن آن روز در زندان بود، همان‌طور که الان هسـت. از طریـق فراخوانی که در یکـی از کانال‌هـای محلی بم دادم، فهمیدیم که از سـال ۹۱ در زندان کرمان به سـر می‌برد. با نظر مسـاعد آقای پرناک رئیس زندان کرمان، طی یک سال توانستم سه بار با امین ملاقات کنم. داسـتان زندانی‌شدن‌های او حکایت‌های مفصلی دارد و خودش ریشـه افتادنش به دام خلاف را این‌طور شرح می‌دهد: «همیشه به دلیل بی‌پناهی و طردشـدگی، جهل و سـادگی و مرام و معرفتی که بیش از اندازه برای برخی آدم‌ها هزینه می‌کردم، این بلاها به سـرم می‌آمد. البته جرقه داستان زندگی پرتلاطم من در آخرین روزهای سـربازی‌ام زده شد؛ جایی که فرمانده ما به قصد تنبیه و تحقیر، سیلی محکمی به گوش چپ من زد و بلافاصله دسـت راست من هم ناخودآگاه و بی‌اراده، سیلی محکمی به گوش او زد و همین اتفاق مقدمه‌ای برای عصبانیت و ترس توأمان و فرار من از سربازی و بدتر از آن فراری‌دادن یکی از محکومان به اعدام شد. آن فرد که به دلیل قاچاق مواد مخدر بازداشـت شده بود تنها کسی بود که وقتی منِ سرباز را در حال تنبیه‌شدن در بازداشتگاه می‌دید، دلش به حالم می‌سوخت و تأسف می‌خورد. از آن روز که مجبور به فرار شدم، دیگر آن جوان سابق و سالمی که مثل بقیه نوجوانان و جوانان فوقش کمی شیطنت می‌کردم، نبودم. به راهی افتادم که دیگر خودم هم توان برگشـت از آن را نداشتم تا اینکه هر بار مجبور به تاوان پس‌دادن می‌شدم و تا همین الان، داغ یک زندگی خوب و عادی بر دلم مانده است».

با وقوع زلزله ۸۲ زندانیانی که خویشان درجه یک آنها فوت شده بودند، عفو شدند و امین هم که همسـرش لیلا و دو پسرش علی‌اکبر و قاسم را از دست داده بوده، عفو شد تا اینکه در سال ۹۱ باز هم به قول خودش نارفیقی و نامردی دید و به جای اینکه کسـی دیگر زندانی شود، او امروز زندانی است؛ اما اولین بار که راهی زندان شد، اوایل سـال ۸۰ بود. امین موفق فرزند قاسـم متولد سال ۵۳ می‌گوید که در آن سال باری را از او گرفتـه بودند که متعلق به او نبود و فقط او به چنگ قانون افتاد. قاچاقچی‌ها به او گفتـه بودند که تو مالکیت مواد را به گردن بگیر و ما هوای زن و بچه‌ات را داریم و سـند وثیقه می‌گذاریم و خودت را هم بیرون می‌آوریم؛ اما پس از آنکه امین به گردن گرفته بود و آنها هم آزاد شـده بودند، هیچ کاری برای او و خانواده‌اش نکرده بودند. امین هم با یک حکم حبس ابد راهی زندان بم شده بود و تا دوسال‌و نیم بعد که زلزله شد، در زندان بود.

### زلزله، غریبانه، پدرانه

یک پدر همیشه پدر است؛ حتی اگر پشت میله‌های زندان باشد. وقتی که در زندان بوده همسـرش هوای او را داشته و مرتب به او سر می‌زده است. امین از خاطرات آن روزهایش می‌گوید: «لیلای عزیزم هیچ وقت من را در زندان تنها نگذاشـت. همیشه با پسـرها به دیدنم می‌آمد. گاهی در محوطه زنـدان با هم ملاقات می‌کردیم و من یک دل سـیر با علی‌اکبر و قاسم بازی می‌کردم. موقع خداحافظی در آخرین ملاقاتمان در زندان، هر دو پسرم را به بغل گرفتم و آنها هم سرهای‌شان را روی شانه‌هایم گذاشتند و تا ورودی محل ملاقات رفتیم».

وقتـی خاطراتش را تعریـف می‌کند، نگاهش بـه دیوار روبه‌روسـت؛ ولی اصلا مشـخص نیسـت که می‌خواهد بغض کند یا تأسـف بخورد یا خوشحال شود. ادامه می‌دهد: «هوای دی‌ماه بم سـرد و سوزناک بود و از سر شب صدای باد شدیدی هم از بیرون زندان به داخل بندها می‌آمد. سـحرگاه چهارم دی بود. خوابیدیم. خواب دیدم که از تختم در اتاق زندان کنده شـدم و به بـالا می‌روم. رفتم و رفتم تا به بالای زندان رسـیدم. رفتم بالاتر به حدی که کل شهر بم را می‌دیدم. وقتی که خوب به پایین نگاه می‌کردم، مردم را در حال دویدن می‌دیدم. گوشـه‌ای از شـهر تخریب شده، گوشه‌ای هم آتش گرفته بود و مشـخص بود که شـهر حالت عادی ندارد. به‌شـدت ترسیده بودم کـه ناگهان با صدای مهیبی همه ما از خواب پریدیـم. کل زندان به لرزه درآمد و صدای خوردن چیزی به سـقف و در و دیوار زندان آمد. متوجه شـدیم که به دلیل شـدت باد نورگیر بزرگ زندان کنده شـده بود. تمام روز پنجشنبه را از شدت نگرانی از اینکه تعبیر خوابم چیسـت، به فکر فرو رفته بودم. نگـران خانواده‌ام بودم. با همین نگرانی و اضطراب روز را به شـب رساندم و دوباره خوابیدیم. سحرگاه جمعه بود که زمین تکانی به خودش داد و با یک لرزه شـدید و کوتاه ما را از خواب بیدار کرد. همه زندانی‌ها ترسیده بودند. فریاد می‌کشیدند؛ اما وقتی فهمیدیم که کوتاه بوده و مشکلی ایجاد نکرده دوباره خوابیدیم؛ اما بعید می‌دانم کسی خوابش برده بود. من خودم مدام در ترس و دلهره تعبیر خواب شـب قبل و کنده‌شدن نورگیر زندان و پیش‌لرزه امشب بودم. حسی عجیب‌وغریب داشتم و به همه اینها هم‌زمان فکر می‌کردم. ساعت حدود ۵:۳۰ بود و کم‌کم چشـم‌هایم داشت سنگین می‌شد که ناگهان غرش زمین بلند شد. بلافاصله پس از صدای ترسـناک زمین، لرزه‌ها هم شروع شد. ۱۳ ثانیه ادامه داشت و کل زمین را از جا کند».

زلزلـه اصلی رخ داد و زندان بـه هم ریخت. امین موفق با زندانیان دیگر به لابه و التماس افتاده بودند. در تاریکی بند، همه گرفتار بودند و گریه می‌کردند و خانواده‌شان را صدا می‌زدند. حاضر بودند برای خلاصی هر کاری کنند. همهمه عجیبی در سـالن زندان به پا شـده بـود. امین ادامه می‌دهد: «اصلا نمی‌دانم چه شـد که قدرت ما در آن لحظات چندین برابر شـده بود و همگی به فکـر فرار افتاده بودیم. پس از دقایقی همه جمع شدند و با آن نیروی عظیمی که برای فرار در ما شکل گرفته بود، دیوار کنار در نـرده‌ای را با هر زحمتی که بود خراب کردیم. هیچ مقاومت و مانعی را احسـاس نمی‌کردیم. هیچ چیز جلودارمان نبود. آن لحظه فقط به فکر خانواده‌های‌مان بودیم. بالاخره توانستیم از زندان خارج شویم. همه به سوی جاده می‌دویدیم. ماشینی نبود. نمی‌دانـم چقدر زمان طی شـد؛ اما خیلـی زود دوان‌دوان به میدان بیرون شـهر بم رسـیدیم. جمعیت بالای زندانی‌ها تقریبا پراکنده شده بود و حالا ما ۱۰، ۱۱ نفر بودیم. دور میدان یک وانت آمد و جلویش را گرفتیم. همه پریدیم بالای وانت و ما را تا میدان فرمانداری برد. هوا روشـن شده بود و یک ساعتی از زلزله گذشته بود. خانه ما نزدیک خانه پدر لیلا بود. کوچه بغل پمپ‌بنزین قدیم شهر بم. از میدان فرمانداری تا آنجا که یک کیلومتر فاصله دارد، هرچه توان داشـتم به پاهایـم دادم. انگار بین من و حریف خیالی مسـابقه بود. می‌دویدم و گریه می‌کردم. با دیدن ساختمان‌های سالم سرعتم کم می‌شـد و با دیدن آنها که خراب شـده بودند، شـتاب می‌گرفتم. با همین ترس و امید بالاخره به کوچه رسـیدم. همان اول کوچه که محله را دیدیم، از بهت خشـکم زد و ناگهان زمین و زمان متوقف، همه جا سـاکت و سوت ظریفی در گوشم شنیدم و چشمانم تار شد. خوابی که شب قبل دیده بودم، حالا تعبیر شده بود».

### لالایی بخوان پدر

شـنبه ۶ دی ۸۲، امین جنازه‌ها را به بهشـت زهرای بروات منتقل کرده و سه قبر برای لیلا و علی‌اکبر و قاسم کنده تا جگرگوشه‌هایش را به خاک بسپارد. به یاد آخرین ملاقاتش با پسرها در زندان، جسد هر دو را روی دوش می‌گذارد تا با آنها در قبرستان قدمی بزند. با آنها صحبت می‌کند و از روزهای خوب ازدسـت‌رفته می‌گوید. سـرگرم بچه‌هاسـت. فردی به قصد کمک به سمتش می‌رود تا بچه‌ها را از او بگیرد؛ اما امین با عصبانیت او را پس می‌زند. دارد برای آنها لالایی می‌خواند و حالا خواب‌شـان برده. «دیدم یک وانت پر از خبرنگار و عکاس کنار من ایسـتاد. یکی از آنها سـراغ من آمد و تمام مدت در کنار من بود. سرگرم پسرها و لیلا بودم و دیگر نفهمیدم چه شد. سال‌ها بعد به من گفتند عکسی از من و علی‌اکبر و قاسم گرفته که معروف شده است. مردم می‌گفتند خاتمی هم که رئیس‌جمهور بود، عکس را در نمایشگاه دیده و گریه کرده».

امین از ازدواج مجددش بعد از زلزله می‌گوید: «خلأ نبودن لیلا و پسـرها را با هیچ چیز نمی‌توانسـتم پر کنم. بارها به فکر خودکشـی افتادم؛ اما از قهر خدا ترسیدم. من آزادی داشـتم و از زندان بیـرون بودم؛ اما انگار در زندان بزرگ‌تـری افتاده بودم. یک زندانـی بی‌ملاقاتی! چادری لب خیابان زده بودم و با ته‌مانده‌های وسـایل خانه که از زیر آوار جمع کرده بـودم، روزگار می‌گذراندم. خیلی‌ها به من ایراد می‌گرفتند که چرا می‌خواهی قبل از سـالگرد لیلا ازدواج کنی؛ اما شـش ماه گذشـته بود و آنها از حال من خبر نداشتند. من فقط در کنار خانواده می‌توانستم به زندگی ادامه دهم. مادرم با ازدواجم با نرگس مخالف بود؛ اما هر طور که بود، با نرگس که مثل خودم زجرکشیده و صبـور بود، ازدواج کردم. حالا دو دختر و یک پسـر به نام‌هـای رومینا، مبینا و مبین دارم. دخترها در سـن پایین ازدواج کرده‌اند؛ اما زندگی سـختی دارند و در یک روستا نزدیکی رفسـنجان با مادرشان زندگی می‌کنند. پسـرم مبین ۱۵ سال بیشتر ندارد؛ اما در شـهر دیگری برای یک مغازه شاگردی می‌کند. نرگس تحت پوشش جایی نیست. چندین سـال اسـت که ندیدم‌شـان. نمی‌دانم چرا حکمی که چندین سال قبل از آن تبرئه شـدم، دوباره به جریان افتاده و به زندان من اضافه شده؟ تقاضای ادغام احکام را هم مدت‌هاسـت که داده‌ام؛ اما کارها پیش نمی‌رود. کسی را ندارم. هیچ‌کس پیگیر کارم نیسـت. از ۹۱ که زندانی شدم تا الان مرخصی نرفته‌ام. حتی کسی حاضر نیست برایـم وثیقه بگذارد تا به مرخصی بروم و خودم پیگیر کارهایم بشـوم و خانواده‌ام را ببینم. نرگس و فرزندانم که اوضاعی ندارند. اگر کارهایم درست نشود تا ۳۰ سال دیگر باید در زندان بمانم. پسـر و دخترانم بیرون از زندان زندگی سـختی دارند و دوسـت داشتم کنارشان باشم. ضمن اینکه به رأفت اسلامی و عفو هم امیدوارم. هم پشیمانم، هم پریشـان. بله، کار آن عکاس مهم بود و عکس من و دو پسـر عزیزم هم معروف شـد؛ اما خب چه فایده؟! حکایت من و لیلا و علی‌اکبر و قاسـم حکایت همان آهنگ گل‌پونه‌های همشـهری‌ام بسطامی اسـت که می‌خواند: گل‌پونه‌های وحشی دشت امیدم ... وقت سحر شد ... فردایی دگر شد ... من مانده‌ام تنهای تنها».

در روزگاری که «پدربودن» به یکی از سـخت‌ترین کارها تبدیل شده، امین موفق که صحنه خداحافظی او با پسـرانش یکی از قاب‌های تاریخی این کشور شد و کمک‌های فراوانی را به ده‌ها هزار داغ‌دیده زلزله رسـاند، می‌خواهد همچنان پدری برای رومینا، مبین و مبینا و همسری برای نرگس باشد.

# ما هنوز داغداریم

فاطمه بسطامی
مدیر بنیاد ایرج بسطامی

این داغ هیچ‌وقت سرد نشـد. از تماس تلفنی اول صبح ۵ دی تـا امروز ایـن داغ با ما همراه اسـت. گاهی مثل همه این سال‌ها، دی ماه که می‌شود شعله‌اش زبانه می‌کشد و در باقی سـال مانند آتش زیر خاکستر می‌شود تا با هر حادثه‌ای دوباره زبانه‌های آتش را در جانمان حس کنیم. دیدن داغ برادر برای من تازگی نداشـت. سـال‌ها قبل بی‌عدالتی آدمیزاد «نصرت» را از مـن و ما گرفته بـود و ۵ دی ۸۲ هـم بی‌عدالتی زمین و زمان «ایرج» را. ایرج قلبش را پیش نصرت جا گذاشـته بود. از اولین تصویری که از خانه پدری در ذهن دارم سال‌ها می‌گذرد. خانه‌ای خشتی که نصرت و ایرج در آن بزرگ شده بودند. ولی تصویـر بم و خانه پدری در آن روز تلخ همه خاطرات ما را زیر همان آوار مدفون کرد. بم بعد از زلزله پیر شـد، افسرده شد و هنوز بعد از ۱۹ سـال نتوانسـته روی پای خودش بایستد. مثل ما که هنوز نتوانسـتیم از آنها بگذریم و در همه این سال‌ها غم را بـا غم تازه کردیم اما با عشـق و همدلی زنده ماندیم و چند زلزله را از سـر گذراندیم. چنـد داغ را تجربه کردیم. آتش زیر خاکسترمان هربار شـعله کشید. با هر خبر باز جان دادیم. یک بار پلاسـکو. یک بار سـانچی، یک بار هواپیما، یک بار متروپل، یک بار مهسـا و این خاک هر روز با آرزوهایی تازه گرم می‌شود. ایرج هم اگر امروز زنده بود داغدار همه این آرزوهای بربادرفته می‌شـد. غصه می‌خورد و احتمالا آواز دشتستانی سر می‌داد. ایـرج مردم‌دار بـود و معنی همدلی را بـه خوبی می‌فهمید. خودش داغ‌دیده بود و بلادیدن را با پوست و استخوانش درک کرده بود. می‌دانسـت رسـیدن خبر از دست دادن عزیز چطور کمر آدم را می‌شـکند. مثل ما که خبر از دسـت دادن خودش را پای تلفن شـنیدیم. هربار خودم را جای هرکدام از کسـانی می‌گذارم که تلفن‌شـان زنگ می‌خورد و خبر تلخی را از پشت تلفن می‌شـنوند. مثل آن صبح ۵ دی ماه که خبر به ما رسید، زمیـن مثل چرخ و فلک می‌چرخـد و آدم را زمین می‌زند. من همان‌جا و همان لحظه با بم فروریختم.

عکس: عطا طاهرکناره